

کار / گار، پسوند رنگ

مختار کمیلی

پسوندهایی که در زبان فارسی در واژه‌سازی به‌کار می‌روند بسیارند. یکی از این پسوندها - کار / گار است که معنی‌های متفاوتی را به پایه خود می‌افزاید. فرهنگ‌نویسان و دست‌نویسان فارسی کمابیش معنی‌های این پسوند را ضبط و ساخت‌هایی را که این پسوند در آن‌ها به‌کار رفته‌است مشخص کرده‌اند، اما در آثار این نویسندگان یک معنی این پسوند مغفول مانده و آن دلالت بر رنگ است که در کتاب‌های معتبر و کهن فارسی چندین شاهد دارد و سزاوار بررسی است.

در پاره‌ای از متن‌های فارسی، پسوند - گار به همین صورت و در بعضی دیگر به صورت - کار ضبط شده‌است. خانلری معتقد است که:

دو پسوند کار و گر در اوستایی به‌صورت *kara*- و به معنی «عامل» وجود داشته و در فارسی میانه و دری به هر دو صورت، در ساختمان کلمات فراوان به‌کار می‌رود و هنوز با این پسوند کلمات تازه ساخته می‌شود [...] صامت نخستین این پسوند غالباً نرم شده، یعنی «ک» به «گ» تبدیل یافته و به هر دو صورت گار و گر به‌کار می‌رود [...] در بعضی از کلمات که در متون فارسی دری یافت می‌شود، به سبب آنکه در کتابت «ک» و «گ» یکسان نوشته شده‌است، حکم به اینکه کدام‌یک از این دو صورت کار / گار مراد بوده دشوار است، اما گمان نمی‌رود که صورت گر هرگز با «ک» به‌کار رفته باشد (ناتل خانلری ۱۳۸۲، ج ۳، ص ۳۴).

برخی از پژوهندگان بین کار و گار، هم از لحاظ نوع دستوری و هم از نظر معنی، قائل به تفاوت‌اند. در لغت‌نامه، مدخلی به گار و مدخلی دیگر به کار اختصاص یافته‌است:

گار (پسوند) افاده فاعلیت (صیغه مبالغه) کند، وقتی که به ریشه فعل، که معادل با مفرد امر حاضر است، درآید: آمرزگار، آموزگار، آمیزگار، پرهیزگار... || گار در آخر اسم ذات یا صفت به جای موصوف ملحق شود و معانی مختلف پذیرد: خداوندگار، روزگار، کامگار || به آخر اسم معنی (فارسی و عربی) ملحق شود، نیز افاده فاعلیت کند: پیروزگار، طلبگار، مددگار، یادگار || در آخر مصدر مرتخم درآید و افاده فاعلیت (صیغه مبالغه) کند: آفریدگار، پروردگار، رستگار،

کردگار || علامت نعت مفعولی: آفریدگار (= آفریده) || نشانه لیاقت: ماندگار (= ماندنی).
کار به بعض کلمات مرکبه ملحق شود. گاه به معنی «عمل» است، گاه به معنی «عامل» و گاه به معنی «زارع» و «غارس». در معنی عمل: پاکار، پشتکار، دستکار. در معنی «عامل» (پسوندی است که شغل مبالغه را رساند): استادکار، خدمتکار، گناهکار، مددکار. در معنی «زارع» و «غارس»: جوکار، کشتکار، گلکار.

ابوالقاسمی کار را اسم می‌داند و نه پسوند. وی می‌نویسد:

صفت‌هایی که با کار ساخته شده‌اند، صفت مرکب به‌شمار می‌آیند، چون در فارسی دری «کار» لغت مستقلی است (ابوالقاسمی ۱۳۷۵، ص ۳۴۰).

معنی رنگ در ساخت‌های «صفت دال بر رنگ + کار / گار» در صفت‌های مشتق یا مرکب سبزکار/گار و سپیدکار در شاهد‌های زیر آمده‌است:

۱. بنای قصر مشید آسمان ساخت و آلت در میان نبود. قبای مُعَلَم [= دارای نقش‌ونگار] سبزگار روزگار دوخت به خیاط و مقرض محتاج نگشت (ظهیری سمرقندی ۱۹۴۸، ص ۲)؛

۲. دست نساج طبیعت کل در کارگاه تقدیر از دیبای سبزکار آسمان تق او می‌بست (ظهیری سمرقندی ۱۳۴۹، ص ۲۴)؛

۳. هنوز آفتاب در جانوت حوت بود که عالم قبای سبزکار از دست اعتدال روزگار درپوشید و هرکجا نباتی بود، شربت حیاتی بر نوشید (بختیارنامه ۱۳۶۷، ص ۹۵)؛

۴. عذار ارغوانی باغ زعفرانی گشتی و مقدمه دی و بهمن بر عروسان چمن تاختن آوردی و حله سبزرنگ باغ به چادر سپیدکار سحاب مبدل شدی (فراندالسلوک، ص ۱۵۰)؛
۵.

سرما چون شد ز دست صحرا شد گل / در چادر سبزکار پیدا شد گل
بسیار همی خندد رعنا شد گل / نه نه که چو روی دوست زیبا شد گل

(مسعود سعد سلمان ۱۳۶۴، ج ۲، ص ۱۰۲۲)

به مرغزار نگه کن که هر دمش گویی زمانه خلعت دیبای سبزکار دهد

(ظهیرالدین فاریابی ۱۳۸۱، ص ۸۲)

در شاهدهای بالا، سبزکار/گار و سپیدکار صفت قبا، چادر و دیبایست که همگی پوشاک و پارچه‌اند.

در شاهد ۱، واژه سبزگار در سندبادنامه مصحح آتش (۱۹۴۸، ص ۲) و کمال‌الدینی (۱۳۸۱، ص ۱) به همین صورت است و مدخل‌نویس لغت‌نامه نیز به همین شکل آن را مدخل قرار داده و با استشهاد به همین جمله سندبادنامه و شاهی دیگر، آن را چنین معنی کرده و آن را صفت مرکب دانسته است: «سبزگار (صفت مرکب) سبزکار، به رنگ سبز، سبزناک.» در شاهد ۲ نیز سبزگار می‌تواند چنین معنایی داشته باشد. در شاهد ۳، مصحح بختیارنامه، معنی سبزکار را «سبزگون» دانسته که صفت مشتق است. در شاهد ۴، مصححان فرائدالسلوک معنی سپیدکار را نیاورده‌اند. در لغت‌نامه و فرهنگ‌های دیگر سپیدگار مدخل نشده، اما در لغت‌نامه این معنی‌ها برای سپیدکار ضبط شده که ارتباطی به معنی شاهد فرائدالسلوک ندارد:

سپیدکار آن‌که کار او سپید کردن جامه باشد ||
کنایه از مردم نیکوکار || کنایه از منافق. بی‌شرم.

ظاهراً معنی سپیدکار در اینجا «سفیدرنگ»، «سپیدناک» و «سپیدگون» است. پسوند -کار در این واژه مساوی با واژه رنگ در واژه سپیدرنگ است:

در بیت زیر نیز سپیدکار که وصف قرطاس است، جز معنای کنایی «دورو» و «منافق»، معنای «سفیدرنگ» دارد: *سپیدکار و دوروی و ضعیف چون قرطاس*
سپیدکار و دوروی و ضعیف چون قرطاس

(سید حسن غزنوی، ص ۹۹)

واژه سپیدکار در بعضی بافت‌ها موهم معنی «سفیدگون» و «سفیدرنگ» است: چون سپیده سپیدکار چادر قیری از روی جهان درکشید، اسنه شعاع کرتۀ نیلوفری ظلام بردرید (خرندزی زیدری، ص ۴۱).

یزدگردی، مصحح نفثة‌المصدر، در شرح سپیدکار می‌نویسد:

در ادب فارسی بیشتر از باب استعاره عنادیه در معنی «سیاه‌کار»، «فاسق» و «فاجر» و «مخیل» و «گناهکار» به کار می‌رود [...] ایهامی نیز به معنی ظاهری خود دارد (همان، ص ۴۵۵).

این معنی ظاهری سپیدکار می‌تواند «سفیدکننده» و «سفیدرنگ» باشد. در اینجا در معنی «سپیدفام» متضاد قیری و متناسب با نیلوفری (= کبودرنگ) است. در شاهد ۵، سبزکار، مانند شاهدهای پیشین، به معنی «سبزرنگ» است. یزدگردی، در توضیح واژه سبزکار در شاهد ۶ می‌نویسد:

در اینجا مراد دیبایی است که در آن تارهای سبز به‌کار رفته‌است (معمول به تارهای سبز)، در معنی صفت مفعولی.

وی این بیت‌های ازرقی را شاهد معنی مزبور آورده‌است:

از سایه بر سر تو به هر جا که بگذری چتری زند به پیش ز دیبای سبزکار

*

اشک مروارید بارد حاسد تو لعل‌وش روی چون زر زیر چرخ سیم‌رنگ سبزکار

وی ظاهراً با توجه به موصوف دیبا، کار را از مقوله اسم و به معنی «کار» و «عمل» (چنان‌که در کارخانه) دانسته که در اینجا در مقوله اسم مفعول و به معنی «معمول» به‌کار رفته‌است، اما ظاهراً به این توجیه نیازی نیست، زیرا در این برداشت سبزکار به‌جای اینکه مستقیماً صفت موصوف خود، دیبا، قرار گیرد، صفت جزئی از آن، تار، شده، درحالی‌که در زبان فارسی رنگ پوشاک و پارچه مستقیماً به خود آن مربوط می‌شود، مانند:

چو خورشید از آن چادر لاجورد یکی مُطرفی کرد دیبای زرد

(فردوسی)

هر طوطیکی سبزقبایی دارد هر طاووسی درازپایی دارد

(منوچهری)

آسمان خیمه زد از بیرم و دیبای کبود میخ آن خیمه ستاک سمن و نسرینا

(کسایی)

بوستان گشت چون سبترق سبز آسمان گشت چون کبود قصب

(فرخی، ص ۱۳)

دی ز لشکرگه آمد آن دلبر صدره سبز باز کرد از بر

(فرخی، ص ۱۰۰).

موصوف صفت‌هایی مانند سبزکار همیشه پارچه و لباس نیست که بتوان آن را به معنی «منسوجی که در آن تار سبز به‌کار رفته» دانست. در بیت زیر، موصوف سبزکار زمرد است:

زمرد بُود گر چنین سبز کار خزان طلا را کند نوبهار

این بیت ملاطعرا در مدح شهر نجف در بهار عجم (ج ۲، ص ۱۲۱۷، ذیل «سبزکار»)، شاهدهی برای معنی «کسی که کارهای خوب از او سر زند» آورده شده‌است. صاحب آندراج نیز همین بیت و همین ضبط و معنی را آورده‌است، اما در لغت‌نامه این بیت شاهد مدخل سبزگار به معنی «سبزناک» آمده‌است که با مفهوم کلی بیت و اجزای آن و به‌ویژه با زمرد سازگارتر است.

در بیت زیر نیز موصوف سبزگر پارچه و پوشاک نیست:

درخت سبزگر گویی ز دیا طیلسانستی جهان گویی همه پُروشئی و پُرتَریانستی

(فرخی، از لغت‌نامه، ذیل «طیلسان»).

در لغت‌نامه، در مدخل سبزگر آمده:

سبزگو صاحب آندراج این کلمه را به‌عنوان لغت مستقلی آورده و نوشته‌است: به فتح کاف فارسی و سپس بی آنکه توضیحی در معنی آن بدهد این بیت فرخی را نقل کرده‌است... اما گذشته از اینکه «گر» به احتمال نزدیک به یقین ادات شرط است و به‌ویژه در آثار فرخی شاعر فارسی‌زبان

در چاپ دبیرسیاقی واژه «سیب را» در متن آمده‌است (فرخی ۱۳۸۰، ص ۴۰۳). درباره‌ی توضیحات مدخل سبزگر در لغت‌نامه باید گفت که گر در اینجا ادات شرط نیست، زیرا واژه گویی وظیفه تشبیه و تردید را در بیت مزبور و بیت‌های دیگر این خانه از ترجیع‌بند فرخی بر دوش دارد و در هیچ‌کدام از بیت‌های این بند و در مواضع دیگر دیوان وی گر و گویی جمع نشده‌اند. بنابراین، با توجه بدین سخن که «صامت نخستین پسوند -kara غالباً نرم شده، یعنی ک به گ تبدیل یافته و به هر دو صورت گار و گر به‌کار می‌رود»، آیا نمی‌توان گفت که در بیت فرخی سبزگر در درخت سبزگر گونه‌ای دیگر از سبزکار است؟^۱

۱. در تمامی واژه‌هایی که با پسوندهای کار / گار و گر ساخته شده و در این مقاله موضوع بحث قرار گرفته‌اند، پسوندهای مذکور معنی فاعلی دارند و مثلاً سپیدکار یعنی «سپیدکننده»، اما واژه‌هایی که با این پسوندها ساخته شده‌اند، مجازاً به معنی خود آن رنگ به‌کار رفته‌اند و کلمه‌های سپیدکار و مانند آن به معنی «سفیدرنگ» و... استعمال شده‌اند (مجله فرهنگ‌نویسی).

صفت سبزکار در سفرنامه منظوم حج نیز آمده‌است که موصوف آن نامشخص و احتمالاً باغ است. ناظم این سفرنامه درباره آب‌وهوای قزوین می‌گوید:

در آن وادی ده و دو روز ماندم به هر ساعت به فصلی عیش راندم
ببردم فیض از باغ بهارش بلی دیدم صفا در سبزکارش

(سفرنامه منظوم حج ۱۳۸۶، ص ۱۱).

وی در دو بیت بعد واژه سبزه‌کار را به کار می‌برد که احتمالاً تحریف سبزکار است:
غرض از سبزه‌کارش فیض بردم ز جام چارفصلش باده خوردم

به جز صفت‌های سبزکار و سپیدکار، ظاهراً لعل کار نیز ساختی مانند این صفت‌ها دارد. فرخی (۱۳۸۰، ص ۱۰۷) می‌گوید:

هر درختی پرنیان چینی اندر سر کشد پرنیان خردنقش سبزیوم لعل کار

ساختار لعل کار صفت دال بر رنگ + کار است و به جای پسوند -کار می‌توان اسم رنگ یا پسوندهایی مانند -فام، -گون و -پام گذاشت و نتیجه گرفت که لعل کار مساوی است با = لعل فام، لعل گون و لعل رنگ.

نتیجه‌گیری

با استقرای محدود این مقاله در کاربرد واژه‌های سبزکار، سپیدکار و لعل کار در پاره‌ای از متن‌های کهن فارسی، می‌توان گفت که پسوند گار / کار، افزون بر معنی‌های ضبط شده برای آن، معنی «تلون و مبالغه در رنگ» را نشان می‌دهد و این هنگامی است که پایه این پسوند، صفت دال بر رنگ باشد.

بعدالتحریر

پس از تحریر نهایی مقاله، کتاب فرهنگ گویشی خراسان بزرگ از اکبر امیرحسین شالچی (تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۰) به رؤیت بنده رسید. در این کتاب (ص ۲۲۸) برای کار معنایی نزدیک به معنای پیشنهادی ما آمده‌است:

کار پسوندی است که پس از رنگ منسوب شده یا نشده آمده، می‌رساند که رنگ یادشده در موضوع بیشتر از رنگ‌های دیگر کار شده‌است، مانند سرمه‌ای کار یا سیاه‌کار.

منابع

ابوالقاسمی، محسن (۱۳۷۵)، دستور تاریخی زبان فارسی، سمت، تهران.

- بختیارنامه (لمعه السراج لحضره التاج) (۱۳۶۷)، تصحیح و تحشیه محمد روشن، نشر گستره، تهران.
بهار، لاله‌تیک چند (۱۳۸۰)، بهار عجم، تصحیح دکتر کاظم دزفولیان، طلایه، تهران.
خانلری، پرویز (۱۳۸۲)، تاریخ زبان فارسی، فرهنگ نشر نو، تهران.
خانلری، پرویز (۲۵۳۶)، دستور زبان فارسی، بابک، تهران.
خرندزی زیدری، شهاب‌الدین محمد (۱۳۸۱)، نفثة‌المصدور، تصحیح و توضیح امیرحسن یزدگری، توس، تهران.
دهخدا، علی‌اکبر و همکاران (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران.
سفرنامه منظوم حج (۱۳۸۶)، به کوشش رسول جعفریان، سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، تهران.
شاد، محمد پادشاه (۱۳۶۳)، آندراج، کتابفروشی خیام، تهران.
ظهیرالدین فاریابی (۱۳۸۱)، دیوان ظهیرالدین فاریابی، تصحیح، تحقیق و توضیح امیرحسن یزدگری، به اهتمام اصغر دادبه، قطره، تهران.
ظهیری سمرقندی، محمدبن علی (۱۳۴۹)، اغراض السیاسه فی اغراض الریاسه، به تصحیح و اهتمام جعفر شعار، دانشگاه تهران، تهران.
ظهیری سمرقندی، محمدبن علی (۱۹۴۸)، سندبادنامه، تصحیح احمد آتش.
غزنوی، سید حسن (۱۳۶۲)، دیوان سید حسن غزنوی، به تصحیح و مقدمه محمدتقی مدرس رضوی، اساطیر، تهران.
فوائدالسلوک (۱۳۶۸)، به تصحیح و تحشیه نورانی وصال و غلامرضا افراسیابی، پاژنگ، تهران.
فرخی سیستانی (۱۳۸۰)، دیوان فرخی سیستانی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، زوار، تهران.
محمدحسین بن خلف تبریزی (۱۳۷۶)، برهان قاطع، به اهتمام محمد معین، امیرکبیر، تهران.
مسعود سعد سلمان (۱۳۶۴)، دیوان مسعود سعد سلمان، به تصحیح و اهتمام مهدی نوریان، کمال، اصفهان.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی